هو العلیم

حجیت عام پس از تخصیص، نقش قرائن چیست؟

تفاوت دو نوع استثنا و معنای ظهور شخصی

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ باب عامّ و خاصّ ـ

جلسه چهل و چهارم

استاد

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

حجیت عام پس از تخصیص

تخصیص متصل و افراد مشکوک

بحث در حجّیت عامّ در مابقی مصادیق مفهوم عامّ، بعد از مخصِّص است. مرحوم آخوند مخصِّص را به مخصّص متّصل و منفصل تقسیم می‌کنند. در مورد مخصّص متّصل، نظرشان این است که عامّ در مابقی حجّت است؛ درصورتی‌که علم به خروج افراد مخصِّص از دایرۀ عامّ داشته باشیم. اما اگر احتمال خروج برود، در این‌صورت در آن افراد حجّت نیست؛ مثلاً فرض کنید که در «أکرِم العُلَماء إلاّ الفُسّاقَ مِنهم»، دایرۀ عامّ بعد از تخصیص، افراد معلوم الخروج از دایرۀ فسّاق است: عالم غیر فاسق. اما اگر احتمال خروج برود، مانند شبهات مصداقیّه یا شبهات مفهومیّه، در اینجا حجّیت عامّ بر آن افراد ثابت نیست.

اثر شبهه مفهومی و مصداقی در تکلیف

البته بحث راجع به شبهات مفهومیّه بعد از مخصّص و همین‌طور شبهات مصداقیّه، بعداً می‌آید

که بسیار بحث مهمّی است و فرق بین شبهۀ مصداقیّه و شبهۀ مفهومیّه است که ما را وادار می‌کند به‌اینکه در عامّ بعد از مخصّص قائل به برائت یا اشتغال شویم که آیا این مخصّص ما باعث رفع شبهۀ مصداقیّه شده یا اینکه رفع شبهۀ مفهومیّه کرده است.

نظر آخوند درباره تخصیص منفصل

ولی در مورد عامّی که به مخصِّص منفصل تخصیص خورده است، نظر مرحوم آخوند این است که حجّیت عامّ در افراد محتمل هم ثابت است؛ به‌جهت‌اینکه ظهوری که برای عامّ، اوّلاً بلا اوّل و صرف نظر از تخصیص، منعقد می‌شود، بالنسبه به افراد معلوم الدّخولِ در تحتِ عامّ و همین‌طور بالنّسبه به افرادی که محتمل الدّخولِ در تحتِ عامّ است، حجّیت پیدا می‌کند؛ درصورتی‌که شبهۀ ما شبهۀ مصداقیّه نباشد، بلکه شبهۀ مفهومیّه باشد. ولی در مورد تخصیص اول که عامّ ما مخصَّص شود به مخصِّص متّصل، مسئله از این قرار نیست.[1]

---

۱ کفایة الأصول، ص ۲۱۸.

دلیل مخالفان حجیت عام در باقی افراد

در اینجا دلیلی که مرحوم آخوند می‌آورند، در جواب به شبهۀ نافین به حجّیت عامّ، از آنجا روشن می‌شود. همان‌طور که ایشان دارند، بعضی این قضیه را نفی کرده‌اند. آنها می‌گویند که:

«بعد از مخصِّص متّصل [منفصل]، عامّ حجّیت در باقی ندارد، اما بعد از مخصّص منفصل [متّصل]، عامّ در باقی حجّت است؛ به‌جهت‌اینکه در مخصّص متّصل [منفصل]، بعد از آنکه لفظ عامّ، موضوع حقیقی خود را از دست داد که جمیع افراد است، امر در مابقی دایر می‌شود بین مراتب مَجازاتی که آنها بعد از اخراج مخصِّص در تحتِ عام داخل هستند که آیا همۀ افراد بعد از مخصّص در تحت عامّ داخل هستند یا بعضی از افراد؟ آن بعضی از افراد چند تا هستند؟»

اجمال عام میان مراتب معنای مجازی

وقتی که می‌گوییم: «أکرِم العُلماء إلاّ الفُسّاقَ مِنهم»، وقتی که ما فسّاق را خارج کردیم، در اینجا این «أکرِم العُلماء» در چه تعدادی از این علما حجّیت دارد؟ در تمام علمای غیر فاسق؟ این یک مجاز است؛ به‌خاطر اینکه موضوع‌لهِ آن که غیر فاسق نیست؛ موضوع‌لهِ آن همۀ علما بودند. عالمِ صالح و عالمِ طالح هر دو در تحت عامّ بود.

حالا بعد از اخراج مخصّص، شبهه در تعیین مجاز از بین مجازات پیدا می‌شود که منظور از این عامّ همۀ افراد هستند؟ مراد تفهیمی مولا از این عامّ تمام افراد غیر فاسق هستند یا بعضی از آن افراد هستند؟ نمی‌دانیم. درصورتی‌که بعضی از آن افراد

هستند، کدام از آن بعض هستند؟ آیا عالِم نحویّ هم داخل است یا عالم فیلسوف هم داخل است یا عرفا هم داخل در تحت این هستند؟ بالأخره اینها شبهات است دیگر؛ حالا یا شبهات مفهومیّه است یا شبهات مصداقیّه.

پاسخ به شبهه در عموم پیش از تخصیص

تلمیذ: ـ بالأخره این سؤال که محدودهٔ عامّ چه مقدار است، قبل از مخصّص هم هست.

استاد: ـ قبل از مخصّص، ظهور عامّ که «کلّ» است، جا برای شبهه نمی‌گذارد. وقتی که می‌گوییم: «أکرِم کُلّ عالِمٍ»، عرض شد که در این‌صورت دیگر «کلّ»، به دلالت لفظیّهٔ وضعیّه بر استیعاب تمام افرادی که در تحتِ مفهوم عامّ داخل هستند، دلالت می‌کند و در اینجا شبهه‌ای نیست؛ البته همان‌طوری‌که عرض کردیم، نظر مرحوم نائینی این بود که ما استیعاب را با مقدّمات حکمت استفاده می‌کنیم. حالا چه با مقدّمات حکمت باشد، چه با دلالت خود لفظ «کلّ» و بدون مقدّمات حکمت باشد، این استیعاب محلّ بحث نیست و ظهور عامّ

در تمام افراد بلاشک و شبهه است.

ترجیح بدون مرجح و سقوط حجیت

صحبت در این است که حال که مخصّصی این عامّ را تخصیص زد، این عامّ در افراد مجاز شد و [در مثال أکرِم العُلماءَ إلاّ الفُسّاق منهم] در مابقی از فاسقین مجاز می‌شود. پس حالاکه مجاز شد، در کدام مرتبه از این مجاز ما متوقّف بمانیم؟ در همهٔ علمای غیر فاسق یا در یک حصّهٔ خاصّی از این علما؟ و چون تعیین یکی از این مراتب ترجیح بلامرجّح است، در اینجا اجمال پیدا می‌شود و اجمال که پیدا شود، آن ظهور از حجّیت ساقط می‌شود؛ لذا در بحث حجّیت عامّ بعد از مخصّص متّصل [منفصل]، این آقایان فرموده‌اند که عامّ در مابقی حجّت نیست.[1]

اشکال لغویت بر نفی حجیت عام

قبل از اینکه وارد اشکال مرحوم آخوند بشویم، اشکالی که به‌نظر می‌رسد، این است که اگر قرار باشد که حجّیت عامّ بعد از مخصّص متّصل [منفصل]

---

۱ کفایة الأصول، ص ۲۱۸.

ساقط بشود، چرا اصلاً مولا مخصّص متّصل [منفصل] می‌آورد؟! دیگر چیزی نباید بیاورد. تخصیص زدن عامّ به مخصّص متّصل [منفصل] با تصوّر اینکه دیگر بعد از این مخصّص، عامّ به‌لحاظ اجمال در مابقی حجّت نیست، به چه دلیلی است؟ چه جهتی دارد؟ این دیگر بلاوجه است.

پس مولا در اینجا باید می‌گفت: «لا تُکرِم کُلَّ عالِمٍ!» به‌جای اینکه بگوید: «أکرِم العُلماء»، بعد بگوید: «إلاّ الفُسّاق»؛ از اول بگوید: «لا تُکرِم کُلّ عالِمٍ!» و از اول خیالش را راحت کند. در این صورت کلام مولا از حکمت بیرون می‌آید و لغو می‌شود؛ لذا این عامّ باید در یک مقداری حجّت داشته باشد؛ یعنی حجّیتش باید مفروغ‌عنه باشد. این دلیل آقایان بود. اینها نظرشان در مخصّص منفصل این است.

مخصص متصل و ظهور از آغاز در باقی افراد

در مخصّص متّصل، نظر اینها این است که از اول عامّ، خودش با آن مخصّص، یک هویّتی پیدا می‌کند؛ یعنی خود عامّ با آن مخصّص در مابقی ظهور پیدا

می‌کند و اجمال برایش پیدا نمی‌شود. وقتی که در مابقی ظهور پیدا کرد، چون رادعی هم از این ظهور وجود ندارد، بنابراین خودِ آن ظهور فی‌حدّ نفسه حجّت می‌شود؛ مثل بحثی که دربارهٔ آیهٔ ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾[1] می‌کنند. در آنجا زمخشری دارد که آیه دلالت نمی‌کند که هزار سال عمر کرد غیر از پنجاه سال؛ بلکه هزار پنجاه کم، یعنی ۹۵۰. و از اول کلام روی ۹۵۰ می‌رود؛ نه‌اینکه هزار سال عمر کرد، پنجاه سال از آن کم کنید.[2]

تفسیر زمخشری از مدت رسالت نوح

پس معنا این‌طور است که: «فَلَبِثَ فی قومِهِ تِسعةَ مئةٍ و خمسینَ عاماً»؛ ولی خداوند متعال برای مبالغهٔ در ازدیاد عمر و رسالت، به‌جای‌اینکه این کلام را بیاورد، ﴿أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾ را آورده است. برای این جهت نمی‌گویند: «۹۵۰» و می‌گویند: «هزار سال غیر از پنجاه.» این برای مبالغه است. پس در مخصّص متّصل، از اول آن کلام در

---

۱ سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۱۴.

۲ الکشّاف، ج ۳، ص ۴۴۵.

مابقی از آن مخصّص ظهور پیدا می‌کند.

مخصص منفصل و ابهام در گستره عام

اما در مخصّص منفصل، آن عامِّ اول هویّت خودش را از دست می‌دهد و دیگر آن کلام اول سرش بی‌کلاه می‌ماند. اینکه مولا اول گفت: «أکرِم کُلّ عالمٍ!» و فردایش گفت: «لا تُکرِم الفُسّاق من العلماء!» منظورش از «کلّ عالمٍ» چه افرادی هستند؟ ما در اینجا دو جمله داریم: یکی جملهٔ «أکرِم کُلّ عالمٍ» را داریم و یکی جملهٔ «لا تُکرِم الفسّاقَ مِن العُلماء» را داریم. هر کدام از این دو جمله اوّلاً بلا اوّل برای خودشان ظهوری دارند.

وقتی که «أکرِم کُلَّ عالمٍ» با «لا تُکرِم الفُسّاق مِن العُلماء» تخصیص خورد، ظهور «أکرِم کُلّ عالمٍ» در علماء از بین می‌رود. ما در اینجا می‌مانیم که وقتی «کلّ عالمٍ» استیعاب خودش را از دست داد، در چه مرتبه از مراتب مادون توقّف می‌کند؟ تمام علماست یا بعضی از علما؟ اگر بعضی از علماست، در چه مرتبه‌ای است آن بعض؟ آن بعض هم که مراتب دارد و تعیین یکی ترجیح بلامرجّح

است و لذا مقام اجمال پیدا می‌شود.

ناسازگاری نفی ظهور با حکمت تخصیص

آن اشکالی که عرض کردم، در اینجا می‌آید؛ آن این است که اگر قرار باشد که «کلّ عالمٍ» ظهورش از بین برود و مولا عِلم دارد به‌اینکه دیگر این «أکرِم کُلّ عالمٍ» حجّیت در ظهور در مابقی ندارد، پس اصلاً چرا فردایش می‌گوید: «لا تُکرِم الفُسّاق مِن العُلماء»؟! در این‌صورت بگوید: «لا تُکرِم کُلَّ عالمٍ!» [اگر این‌طور است] این گفتن «أکرِم کُلّ عالمٍ» و اینکه بعد «لا تُکرِم کُلَّ فاسِقٍ» بیاید و این را از بین ببرد، لغو است. این دلیل این افراد.

پاسخ آخوند و گستره ادوات عموم

مرحوم آخوند در اینجا جوابی می‌دهند که این جواب ایشان خالی از تأمّل نیست. ایشان می‌گویند که اوّلاً در مورد عامّی که مخصَّص باشد به مخصِّص متّصل، ما قبلاً هم گفتیم که ادوات عموم بنابر محدودیّت ذوی‌الأدوات، سعه و ضیق پیدا می‌کنند؛ یعنی وقتی که ما لفظ «کلّ» یا لفظ «جمیع» یا جمع محلّیٰ به الف و لام و امثال‌ذلک داریم، اینها دلالت بر استیعاب می‌کنند و بیش از این دلالتی ندارند. حالا

اگر مدخول این ادوات مقیّد نباشد، اینها دلالت بر استیعاب آن طبیعت مدخولٌ بها می‌کنند؛ یعنی آن طبیعت را گسترش می‌دهند و چون خروج یک فرد از افراد آن طبیعت خلاف فرض است، بنابراین خود اینها فی‌حدّ نفسه دلالت می‌کنند بر استیعاب جمیع افراد آن طبیعتی که مقیّد نیست.

استیعاب طبیعت مقید بدون مجاز

اما اگر آن طبیعت مدخول بهای اینها خودش مقیّد شد، مثلاً گفتیم: «أکرِم کُلّ رجلٍ عالمٍ»، «کلّ» همین «رجل عالم» را که یک طبیعت و حصّه‌ای از آن طبیعت مطلقه است [گسترش می‌دهد و] موجب استیعاب «رجل عالم» می‌شود و در این صورت خروج یک فرد از تحت «رجل عالم» دیگر خلاف فرض استیعاب و شمول است.

بنابراین «کلّ» در اینجا در دایرهٔ مدخولش تضییق و توسعه ایجاد نمی‌کند؛ بلکه کاری که «کلّ» و ادوات جمع انجام می‌دهند، استیعاب آن طبیعت مدخولٌ بهاست. حالا اگر آن طبیعت مطلقه بود، باعث استیعاب آن اطلاق می‌شود؛ مثلاً اگر گفتیم:

«کُلّ رجلٍ»، «کلّ رجل» باعث استیعاب «رجل» می‌شود. اگر [طبیعت مطلقه نبود، مثلاً] گفتیم: «کُلّ رجلٍ عالمٍ»، باعث استیعاب «رجل عالم» می‌شود.

نه‌اینکه اگر این «کلّ» بر سر «رجل عالم» درآمد، این موجب تخصیص عامّ می‌شود، بعد از ظهور «کلّ» در این عمومیّت «رجل»؛ یعنی [این‌طور نیست که] وقتی می‌گوییم: «کُلّ رجلٍ عالمٍ»، اول این «کلّ» یک استیعاب را در «رجل» ایجاد کرده است و بعد «عالِم» که حکم مخصّص متّصل را دارد، این استیعاب «رجل» را به افرادی که عالم هستند، تخصیص می‌زند و افراد غیر عالم را از دایرهٔ «کُلّ رجلٍ» بیرون می‌برد. این‌طور نیست؛ بلکه «رجل عالم» فی‌حدّ نفسه دارای یک طبیعت است که آن طبیعت یک حصّهٔ خاصّ از «رجل» است.

مثال خوراکی‌ها و محدود شدن طبیعت

مثل‌اینکه یک وقت شما یک طبیعت مهمله را می‌آورید و می‌گویید: «تمام خوراکی‌ها و خوردنی‌ها از بین رفته است.» این طبیعت یک طبیعت مطلقه‌ای است که شامل تمام انواع مأکولات و مشروبات

می‌شود؛ اگر ما چیزهای دیگر را داخل در خوراکی ندانیم ، تمام خوراکی‌ها و خوردنی‌ها از بین رفته است.

اما یک وقت شما از میان این خوردنی‌ها یک جنس خاصّی را مورد برای استیعاب قرار می‌دهید و می‌گویید: «تمام برنج‌ها از بین رفته است یا تمام شده است.» یا می‌گویید: «یک هفته است دارم دنبال شکر می‌گردم، پیدا نمی‌کنم.» یا «الآن قند پیدا نمی‌شود.» شما در اینجا دایرۀ یک طبیعت را تضییق کردید؛ خوردنی را در یک طبیعت خاصّه تضییق کردید. آیا این مَجاز است؟! مَجاز نیست. همین‌طور اگر ما گفتیم: «أکرِم کُلّ رجلٍ عالمٍ»، این مَجاز نیست. از اول «کلّ» بر سر «رجل عالم» درآمده است؛ نه‌اینکه بر سر «رجل» در بیاید، بعد «عالم» تخصیصش بزند؛ لذا گفتیم این از بابِ «ضَیِّق فمَ الرَّکیة» است، به این کیفیت که: «أی: اِصنع فَم الرَّکیةِ ضیّقاً.»

جمع‌بندی آخوند درباره تخصیص متصل

حالا در اینجا مرحوم آخوند به ایشان می‌فرمایند که درصورتی‌که عامّ به مخصِّص متّصل مخصَّص

باشد، اینکه در این‌صورت از اول مجاز نیست، این از اول در همان توسعهٔ ماهیّت مدخول بهای خودش ظهور دارد: «إن کانت مطلقًا فمطلقًا و إن کانت مُحدَّداً و مُقیّداً و مضیّقاً فمضیّقاً.» پس «کلّ» کاری که انجام می‌دهد، این است که به آن ماهیّت مدخول بهایش توسعه می‌دهد.

تخصیص منفصل و رفع دست از ظهور

حالا اگر این مخصِّص ما منفصل بود، باز در اینجا این عامّ دلالت بر ظهور دارد؛ به‌جهت‌اینکه مخصّص منفصل هیچ‌وقت عامّ را از ظهور نمی‌اندازد. کاری که آن مخصّص می‌کند، رفع ید از ظهور آن عامّ می‌کند؛ یعنی با ظهور این عامّ معارضه نمی‌کند که این ظهور را از ظهور بیندازد و بعد باعث بشود که این لفظ «کلّ» در افراد مَجاز بشود. این‌طور نیست.

تفاوت قرینه مجاز با مخصص منفصل

به‌طور کلی قرائنی که موجب مَجازیّت می‌شود، این‌گونه است که مستقیماً با آن معنای حقیقی تصادم می‌کنند و آن معنای حقیقی را از حقیقت می‌اندازند و به معنای مجازی تبدیلش می‌کنند؛ مثلاً در «رَأیتُ أسداً فی الحَمّام»، این «أسد» در معنای حقیقی

ظهور دارد و در معنای حقیقی خودش که حیوان مُفترِس باشد، نصّ است. بعد، «فی الحمّام» با این معنای حقیقی تصادم می‌کند و این معنای حقیقی را کنار می‌زند و معنای خودش را که «رجل شجاع» است جایگزین این معنای حقیقی می‌کند؛ این می‌شود مجاز.

پس ما در مجاز رفع ید از ظهور نداریم؛ ما در مجاز انتفاء ظهور و انتفاء نصّ داریم؛ یعنی این «اسد» که ظهور در حیوان مفترس داشت یا نصّ در حیوان مفترس بود، قرینه این معنای حقیقی را اصلاً کنار می‌زند و خود را جایگزین می‌کند؛ ولی در مخصّص منفصل این‌طور نیست.

بقای ظهور عام پس از بیان مخصص

در مخصّص منفصل، وقتی که فردا مولا می‌گوید: «لا تُکرِم الفُسّاق مِن العُلماء» یا «لا تُکرِم الفُسّاق»، هیچ‌وقت مخصّص آن «أکرِم کُلّ عالِمٍ» را از آن معنای حقیقی خودش کنار نمی‌زند؛ بلکه می‌گوید: «مولا که دیروز گفته است که: "أکرِم کُلّ عالِمٍ"، واقعاً ارادهٔ مولا همان "کُلّ

عالِمٍ“ است، اما الآن نظرش را عوض کرده و می‌گوید که: ”به آن ظهورم عمل نکنید!“» نه‌اینکه اصلاً دیروز این «أکرِم کُلّ عالِمٍ» در «کُلّ عالِمٍ» ظهور نداشت.

وقتی‌که مولا می‌گوید: «أکرِم کُلّ عالِمٍ»، قبل از اینکه مخصّص منفصل بیاورد، شما چه می‌فهمید؟ خاصّ می‌فهمید یا «کُلّ عالِمٍ»؟ «کُلّ عالِمٍ» می‌فهمید. حالا یک ساعت بعد مولا می‌گوید: «آقا، ببخشید، یادم رفت این را بگویم که: ”لا تُکرِم الفُسّاق!“» یا اینکه اصلاً نگفت که یادم رفته است و فقط گفت: «لا تُکرِم الفُسّاق!»

جمع دو ظهور برای حفظ حکمت کلام

شما در مقام مقابلهٔ بین این دو کلام که از یک طرف گفته است: «أکرِم کُلّ عالِمٍ» و از طرف دیگر گفته است: «لا تُکرِم الفُسّاق»، شما در اینجا صَوناً لِکلام الحَکیم عَن اللَّغویة، بین این دو تا جمع می‌کنید؛ یعنی از یک طرف می‌گویید که: «أکرِم کُلّ عالِمٍ» در همهٔ افراد و در استیعاب جمیع ماهیّت و در طبیعت مطلقهٔ عالِم ظهور دارد، از طرف دیگر می‌گویید که: «لا تُکرِم الفُسّاق» هم ظهور در همهٔ

افراد فاسق دارد. بنابراین اگر بخواهیم به این دو تا ظهور عمل کنیم، با همدیگر برخورد می‌کنند. پس برای‌اینکه ما کلام حکیم را از لغویّت در بیاوریم، یا باید به این عمل کنیم یا به آن عمل کنیم. اگر به این عمل کنیم، به آن عمل نکرده‌ایم و اگر به آن عمل کنیم، به این عمل نکرده‌ایم.

برای‌اینکه کلام حکیم از لغویّت در بیاید، می‌گوییم که ما به هر دو عمل می‌کنیم. عمل به هر دو این است که با یکی دست از ظهور دیگری برمی‌داریم؛ نه‌اینکه این «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» ظهور نداشته باشد؛ ظهور دارد، ما به این ظهورش توجّه نمی‌کنیم و به این ظهور حجّیت نمی‌دهیم. بنابراین این «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» در آن معنای حقیقی و موضوع له خودش که استیعاب جمیع افراد عالِم است، ظهور دارد، ولی می‌گوییم: «با اینکه شما ظهور دارید، اما ما به ظهورت کاری نداریم؛ ظهور، بی‌ظهور!»

بنابراین «لا تُکرِم الفُسّاق مِن العُلماء» از ظهورِ «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» رفع ید می‌کند؛ نه‌اینکه اصلاً ظهور

این «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» را از بین ببرد.

وجود مخصص به‌عنوان دلیل انعقاد ظهور

و دلیل این قضیه این است که اگر «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» ظهور در همهٔ افراد نداشت، چطور شما این را با مخصّص تخصیص زدید؟ اگر شما از اول برای «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» انعقاد ظهور نکردید، پس در تخصیص چه‌کار کردید؟ یا باید بگویید که: «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» مبهم است یا ظهور در خاصّ دارد. اگر مبهم باشد، پس شما به «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» نباید عمل کنید؛ به‌خاطر اینکه مبهم است، درحالتی‌که شما عمل می‌کنید. شما به «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» قبل از اینکه مخصّص بیاید، عمل نمی‌کردید؟! عمل می‌کردید، ولی در اینجا چاره ندارید و همین‌که می‌خواهید عمل کنید، یک‌دفعه می‌گویند: «لا تُکرِم الفُسّاق مِن العُلماء!» بنابراین «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» مبهم که نیست.

حالا اگر بگویید که ظهور در خاصّ دارد، [اشکال پیش می‌آید که] اگر خودش ظهور در خاصّ دارد، دیگر چرا مخصّص منفصل آمد؟! مرحوم آخوند هم می‌فرمایند:

«به‌همین دلیل که در اینجا مخصّص می‌آید، خود آمدن مخصّص دلیل است که در اینجا ظهوری بوده وإلاّ اگر ظهور نبوده، برای چه شما مخصّص می‌آورید؟! در اینجا دیگر برای آوردن مخصّص دلیل نداریم![1]»

تفاوت کلام ناتمام با تخصیص پس از بیان

تلمیذ: ـ ما در مخصّص متّصل هم می‌توانیم همین را بگوییم.

استاد: ـ چه بگوییم؟! در مخصّص متّصل هنوز کلام تمام نشده است. وقتی کلام تمام نشود، مولا و متکلّم می‌تواند در این کلامش هر تصرّفی که می‌خواهد بکند؛ لذا گفتیم که آیهٔ ﴿فَلَبِثَ فِيهِمۡ أَلۡفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمۡسِينَ عَامٗا﴾ یعنی از اول ۹۵۰؛ نه‌اینکه اول بگوییم: «هزار سال»، دوباره پنج دقیقه بعدش بگوییم که: «نه، پنجاه سالش را شما بینداز!»

تلمیذ: ـ انعقاد ظهور نمی‌شود.

استاد: ـ بله، [برای عامّ انعقاد ظهور] نمی‌شود؛ بلکه از اول در خاصّ انعقاد ظهور می‌شود. شما یک وقت می‌گویید: «أکرِم کُلَّ رَجلٍ عالِمٍ» و از اول ظهور می‌رود روی «رَجلٍ عالِمٍ» و روی «رجل» نمی‌رود. یا اینکه به‌جای این جمله، می‌گوییم: «لا تُکرِم کُلَّ رَجلٍ إلاّ العالِم منهم»؛ این

---

۱ همان.

هم یعنی: «عالِم را إکرام کن!» و با «أکرِم کُلَّ رَجلٍ عالِمٍ» فرقی نمی‌کند.

این «لا تُکرِم کُلَّ رَجلٍ إلاّ العالِم منهم» غیر از این است که الآن متکلّم بگوید: «لا تُکرِم کُلَّ رجلٍ»؛ فردا بگوید: «لا تُکرِم إلاّ العُلماء، أکرِم العُلماء»؛ این فرق می‌کند. لذا در تمام اینها بحث به این برمی‌گردد که آیا اوّلاً بلا اوّل برای کلام ما ظهوری منعقد می‌شود یا ظهوری منعقد نمی‌شود؟ این اصل قضیه است.

حقیقت بودن عام در طبیعت محدود

در مورد عامّ مخصَّص به متّصل، از اول ظهور منعقد می‌شود؛ بنابراین لفظ عامّ در آن مابقی حجّت است و حقیقت است و ظهور دارد. پس «أکرِم العُلماء» یا «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» در «أکرِم العُلماء إلاّ الفُسّاقَ منهم» از اول در غیر فسّاق حقیقت دارد؛ یعنی ظهور در غیر فسّاق دارد و منظور مولا از «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» یعنی «أکرِم کُلَّ عالِمٍ؛ کُلَّ عالِمٍ غیر فاسقٍ»؛ مثل اینکه از اول این‌طوری می‌گفت: «أکرِم کُلَّ عالِمٍ غیر فاسقٍ.»

مگر اجناس دارای انواع نیستند؟! آیا اگر شما

یک اسم را در یک نوع استفاده کنید، مَجاز است؟! مگر انواع دارای اصناف نیستند؟! آیا اگر شما انسان را در یک نوع از این صنف استعمال کنید، مَجاز است؟! نه. انسان سفیدپوست و انسان سیاه‌پوست مَجاز است؟! نه. این لفظِ انسان لفظی است که برای طبیعت نوعیّه وضع شده است؛ حالا ما یک فرد از این طبیعت نوعیّه را منظور انسان قرار می‌دهیم، نه‌اینکه همه‌اش را؛ این مَجاز نیست، این هم همین‌طور است.

ظهور ثانوی پس از تخصیص منفصل

آمدیم سراغ منفصل. در مورد منفصل، چون قبلاً ظهور در عامّ منعقد شده، لذا این ظهور بعدی با آن تصادم می‌کند؛ نه‌اینکه آن را از بین ببرد؛ بلکه ما در اینجا از ظهور رفع ید کردیم. بنابراین حالاکه آن ظهور به حال خودش باقی است، اصلاً مَجازی در اینجا منعقد نمی‌شود تا اینکه شما بنا بر عدم تعیّن یکی از آنها قائل به اجمال در آن مراتب مجاز بشوید. وقتی که مجاز در اینجا منعقد نشد، خود آن مخصِّص محدودهٔ این عامّ را روشن می‌کند و شما در اینجا

عمل به آن عامّ کرده‌اید که در بقیّهٔ افرادش حجّیت دارد. این جواب مرحوم آخوند.[1]

تلمیذ: ـ در حقیقت یک ظهور ثانوی درست می‌شود.

استاد: ـ بله دیگر؛ این ظهور، ظهور ثانوی می‌شود؛ یعنی وقتی رفع ید از این ظهور کردیم، بعد این کلام در مابقی ظهور پیدا می‌کند. این ظهور ابتدایی و آن هم ظهور ثانوی است.

هویت کلام و نقش قرائن در ظهور

مسئله‌ای که در اینجا هست و فعلاً بالإجمال عرض می‌شود تا بعد در بحث ظهورات بیاید ، این است که ما اصلاً ظهور را به چه می‌گوییم؟ و رفع ید از ظهور را به چه می‌گوییم؟ بالإجمال، آن قرائن، چه قرائن لفظیّه و چه قرائن حالیّه که ارتباط مستقیمی با هویّت خود کلام دارند، اینها هستند که موجب تشکّل ظهور برای کلام می‌شوند. وقتی که کلامی را می‌گوییم، قبل از اینکه قرینه‌ای را در اینجا بیاوریم، از این کلام معنایی را استفاده می‌کنیم. حالاکه این

---

۱ همان.

معنا را از این کلام استفاده کردیم، یک وقت قرینه‌ای بر اینکه حدود این کلام را مشخص کند هست، یک وقت قرینه‌ای نیست.

قرائن لفظی و محدود شدن معنای عام

اگر قرینه داشته باشیم بر اینکه منظور مولا از این کلام به عمومیّتش نبوده است یا به اطلاقش نبوده، این قرائن موجب می‌شوند که این کلام در آن معنایی که آن قرائن این معنا را برای آن تحصیل کرده‌اند، ظهور پیدا کند؛ مثل همین لفظ «عالم» در «أکرِم کُلَّ رَجلٍ عالِمٍ». اگر ما این «عالم» را نداشتیم، «أکرِم کُلَّ رَجلٍ» ظهور در همهٔ افراد داشت؛ ولی «عالم» به این «أکرِم کُلَّ رَجلٍ» ظهور دیگری می‌دهد. این ظهور، ظهور مقارن با قرائن است؛ الآن در اینجا قرینه، قید است. یک وقت «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» داریم و «إلاّ الفُسّاقَ منهم»؛ این قرینه در اینجا قرینهٔ تخصیص است.

قرائن حالی و شناخت مقصود گوینده

در اینجا یک قرینهٔ حالیّه هم داریم؛ مثلاً مولا از عالِم بی‌عمل بدش می‌آید؛ این هم قرینهٔ حالیّه است.

می‌گوید: «أکرِم کُلَّ عالِمٍ!» ولی ما چون از ضمیر مولا اطّلاع داریم بر اینکه مولا از عالمِ فاسق بدش می‌آید، خود این قرینه به این «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» در عالمِ غیر فاسق ظهور می‌دهد. انگار از اول گفته است که: «أکرِم کُلَّ عالِمٍ صالح»، «أکرِم کُلَّ عالِمٍ تقیٍ». همان‌طور که اگر از اول این‌طوری می‌گفت، شما نمی‌پرسیدید که آیا در عالمِ تقی و صالح ظهور دارد؟ در اینجا هم همین‌طور است.

هویت کلام حاصل مجموع قرائن

این قرائن حالیّه و لفظیّه مجموعاً به این کلام مولا هویّت می‌بخشند. هویّت کلامیّه عبارت است از محتوایی که آن محتوا پس از اطّلاع بر قرائن لفظیّه و قرائن خارجیّه برای کلام پیدا می‌شود؛ این را می‌گوییم: محتوای کلام. حالا اسمش را یا محتوای تفهیمی، یا ارادهٔ جدّی، یا محتوای عامّ برای کلام و یا ظهور شخصی می‌گذاریم. تمام اینها همه به یک معناست.

پس کلامی را که مولا می‌گوید، آن کلام خالی از قرائن لفظیّه و حالیّه نخواهد بود. آن قرائن، قرائنی است که کلام مولا را پیکربندی می‌کنند و آن قرائن

توسعه و تضییق ایجاد می‌کنند. چطور اینکه قیدی که در خود کلام است، این طبیعت مهمله را طبیعت بشرط‌شیء مقیّده و مضیّقه‌اش می‌کند؛ چطور اینکه آن مخصّص متّصل این کلام را محدودش می‌کند و به این کلام شکل می‌دهد، همین‌طور قرائن حالیّه هم این کلام را از آن توسعه و ولنگ و وازی درمی‌آورد و به یک حدّ خاصّ محدودش می‌کند.

ظهور شخصی و تفاوت دریافت مخاطبان

پس ظهوری که ما می‌گوییم برای کلام هست، نه آن ظهوری است که دیگران معتقد هستند که کلام اوّلاً بلا اوّل بدون هیچ‌گونه قرینه‌ای در یک شیء ظهور دارد. [ما معتقدیم که] نه‌خیر، این‌طور نیست! کلام بدون توجّه به قرائن خارجیّه و لفظیّه، خودش مطلبی ندارد و اثباتی ندارد. موقعی کلام می‌تواند مُثبِت ثبوت باشد که احراز هویّت اثباتیّه برای کلام روشن شده باشد که این کلام الآن می‌تواند حکایت‌گر از مراد مولا باشد. چه موقع می‌تواند این معنا در کلام باشد؟ آن وقتی که ما احراز کنیم که آیا جمیع قرائن حالیّه و لفظیّه در این کلام آمده یا نیامده

است. وقتی که احراز نکردیم، آن موقع به مقدّمات حکمت قائل به اطلاق در کلام می‌شویم.

ولی اگر ما همراه با این کلام قرائنی را تحصیل کردیم و یک تناسب و ملابساتی را که بین متکلّم و بین مخاطب وجود دارد احراز کردیم، از اینجا دیگر می‌خواهم بزنگاه را بیان کنم و اگر ما احراز کردیم که بین متکلّم و بین مخاطب مسائلی هست، آن‌موقع این کلام برای هر مخاطب یک ظهور دارد. این می‌شود ظهور شخصی.

مثال خرید انگور و چهار ظهور شخصی

مثالی برای شما می‌زنم؛ فرض کنید که مولا می‌گوید: «برو انگور بخر!» ما باشیم و این کلام، می‌گوییم انگور در اینجا مطلق است و هر انگوری را شامل می‌شود. در اینجا افراد متعددی هستند و مولا به هر کدام از اینها ۱۰۰ تومان می‌دهد و می‌گوید: «بروید انگور بخرید!»

حالا یک نفر دیشب با مولا [نزد] دکتر رفته است و دکتر به مولا گفته است که: «برای شما انگور خوب است، ولی انگور سفید، نه انگور قرمز.» الآن به‌خاطر ارتباط و قرینهٔ حالیّهٔ دیشبی، آن شخصی که دیشب

با مولا بوده، از این انگور، انگور سفید می‌فهمد.

یک آقای دیگر چون زیاد با مولا بوده و می‌داند که مولا از انگور قرمز از همهٔ انگورها بیشتر خوشش می‌آید و معمولاً وقتی می‌گوید که: «برو انگور بخر!» منظورش انگور قرمز است، این آقا از این کلام مولا انگور قرمز می‌فهمد.

این آقا که به او ۱۰۰ تومان داده شده است، [یعنی نفر سوم، با خود] می‌گوید: «چون امروز ظهر مولا افرادی را دعوت کرده است و آن افراد از انگور شانی زیاد خوششان می‌آید، پس این قرینه می‌شود که منظور مولا الآن انگور شانی است.»

آن آقا [یعنی نفر آخر] هم چون از هیچ‌کدام از این قضایا خبر ندارد، این انگور را به اطلاق خودش می‌گیرد و می‌گوید: «ظهور در اطلاق دارد.» ما می‌بینیم چهار ظهور در اینجا منعقد است و هر کدام از این ظهورات با دیگری در تعارض است و هر کدام برای ظهور خودشان دلیل و حجّت دارند؛ این می‌شود ظهور شخصی.

پیکربندی کلام در دید مخاطب

یعنی این کلام مولا که اول گفته است: «برو انگور بخر!» هویّتی ندارد؛ بلکه هویّت خودش را در ارتباط با افراد و قرائن حالیّه و لفظیّه پیدا می‌کند؛ این می‌شود هویّت کلامیّه. هویّت کلامیّه یعنی شکل‌بندی و پیکربندی کلام. ظهور یعنی پیکربندی کلام دیگر! یعنی ما در مقام اثبات، آن کلامی را که مُثبِت ثبوت است و می‌تواند از دل مولا خبر بدهد کار داریم. بنابراین قرائن حالیّه و مقالیّه قرائنی هستند که برای کلام در دید مخاطب ظهور را ایجاد می‌کنند. آن مخاطب هرکه می‌خواهد باشد.

مرز ظهور شخصی با بی‌محتوا دانستن دین

این مسئله بماند تا بعد به نظراتی که امروزه در مجلات[1] دارد مطرح می‌شود برسیم که یک وقت خیال نکنید این ظهور شخصی سر از آنجاها در می‌آورد. نه، ما برای کلام ثبوت قائل هستیم، اما این نادان‌ها برای کلام ثبوت قائل نیستند! ما می‌گوییم که کلام خودش فی‌حدّ نفسه ثبوتی دارد و ما در مقام اثبات داریم به آن ثبوت می‌رسیم. این نادان

---

۱ کیهان فرهنگی، شمارهٔ ترتیب ۵۰ و ۵۲، اردیبهشت‌ماه و شمارهٔ ترتیب ۲ و ۴، تیرماه ۱۳۶۷ شمسی.

می‌گوید: «کلام خودش طبیعت مهمله است و اصلاً ثبوت ندارد و شما هر اثباتی را برای کلام ثابت کردید، آن برای کلام می‌شود ثبوت.[1]»

ثبوت محتوا و راه شناخت مقصود

ما می‌گوییم: «قضیه این نیست! خود کلام در نفس‌الأمر و در دل مولا یک ثبوتی دارد، اما ما راه برای این ثبوت را داریم پیدا می‌کنیم.» متوجّه عرض من شدید که فرق در کجاست؟

اینها خیال می‌کنند چون در هر زمان یک عدّه آمدند و یک طور از قرآن استفاده کردند، پس همان برای آنها حجّت می‌شود. این از بدبختی حجّت است؛ نه‌اینکه حجّت است! حجّت در آنجایی است که این راهی را که اینها پیدا کردند، بتواند از آن ثبوت خبر بدهد و چون ما غیر از این راه، راه دیگری نداریم، ناچاراً این راه برای ما حجّت می‌شود؛ نه‌اینکه از اول دین بی‌محتواست! نه‌اینکه از اول دین مبهم است! نه‌اینکه از اول دین مثل طبیعت لابشرط‌مَقسمی به‌عنوان طبیعت مهمله است که شما

---

۱ نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، ص ۱۳.

هر قسمی را که به آن چسباندید، برای این [طبیعت مهمله] قسم می‌شود!

تخطئه و تصویب در فهم دین

دین محتوا دارد و محتوایش همان است که در دل پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله و در دل امام علیه‌السّلام است؛ این می‌شود محتوای دین. حالا ما در مقام اثبات، چون جاهل هستیم و راهی به ثبوت نداریم، برحسب عرف و محاوره و عقل، راه‌هایی را در اختیار داریم و این راه‌ها از باب رسیدن به ثبوت برای ما وسیله و هدف می‌شود؛ نه‌اینکه دین از اول محتوا ندارد و هرچه شما به آن رسیدی، می‌شود دین شما! لذا ما قائل به تخطئه هستیم و قائل به تصویب نیستیم. این حرف مُصوّبه است.

لزوم راه معتبر برای رسیدن به حجت

تلمیذ: ـ نتیجه یکی می‌شود؛ چه آنهایی که قائل به محتوا و ثبوت نیستند و چه آنهایی که هستند؛ چون بالأخره هر کسی از راه اثبات به آن معنا می‌رسد.

استاد: ـ نه‌خیر، نتیجه یکی نمی‌شود. اختلاف بین مشرق و مغرب است! همین‌که می‌گویند: «پس

هر کسی می‌تواند برای خودش دین دربیاورد و هر کسی آنچه فهمیده است، آن دین اوست!» معنایش همین [اختلاف] است. ما می‌گوییم: «نه‌خیر، راه دارد؛ راهی که شرع گذاشته است و می‌گوید که: "از این راه بروید!" نه آن راهی که تو داری می‌روی.» او می‌گوید: «حالاکه دین محتوا ندارد، پس هرچه را که من فهمیدم، برای من حجّت می‌شود.» [ما می‌گوییم:] «پس من از چه راهی می‌توانم حجّت را بفهمم؟ ولو از طیران طائر من به اینجا برسم، آیا حجّت است؟! نه‌خیر، باید از راهی که شرع گذاشته است بروی!»

این راه، پنجاه سال درس خواندن دارد؛ نه‌اینکه هر کراواتی و ریش‌تراشی بیاید بگوید: «اینکه من فهمیدم حجّت است!» این دو راه خیلی تفاوت دارد. اگر تفاوت نداشت که این همه مسئله نبود. بین مشرق و مغرب با هم اختلاف دارند.

اعتبار نقل و عقل با امکان خطا

دین محتوا دارد و شارع هم راهش را قرار داده است. قول زراره حجّت است؛ نه‌اینکه قول زراره هم

از حجّت بیفتد؛ چطور اینکه از حجّت افتاد! قول ابی‌بصیر حجّت است، اجماع عقلا بر این حجّت است، راه عقل بر این حجّت می‌شود. اینها همه حجّت است و راهی است که اینها قرار دادند. بله، ممکن است انسان در این راه به خطا برسد؛ اشکال ندارد و ما معصوم نیستیم.

رفع دست از ظهور و ضرورت جست‌وجوی مخصص

بنابراین محتوای کلام عبارت می‌شود از احتفاف کلام به قرائن حالیّه و لفظیّه‌ای که ظهور برای این کلام ایجاد کند. ظهور یعنی بتوانیم بگوییم: «به حضرت عبّاس که مولا این را خواسته است!»

بازگشت به مثال انگور و کشف خطای برداشت

فرض کنید الآن در مثال ما اگر از اوّلی بپرسند که: «مولا چه انگوری خواسته است؟» می‌گوید: «دیشب من با او [نزد دکتر] بودم؛ دکتر گفت که: "انگور سفید بخور!" من با او بودم، بیخود می‌گویید [که انگور قرمز می‌خواهد].»

دیگری می‌گوید: «بابا جان، چه انگور سفیدی؟!

من می‌دانم این مولا همیشه انگور قرمز می‌خورد.»

نفر اول می‌گوید: «تو با او دکتر رفتی؟!»

دیگری می‌گوید: «دکتر نرفتم، ولی از کجا معلوم که...؟ شاید از فردا بخواهد به حرف دکتر عمل کند.»

نفر سوم می‌گوید: «اصلاً امروز ظهر مولا مهمان دارد و مهمان‌هایش هم از قزوین می‌آیند؛ قزوینی‌ها هم انگور شانی دوست دارند. پس احترام به مهمان قرینه است بر اینکه گفته است که: "انگور شانی بخر!"»

نفر چهارم می‌گوید: «اصلاً مولا نه انگور شانی می‌خواهد و نه سفید می‌خواهد، نه قزوین رفته است و نه از آنجا مهمان آمده است. هیچ‌کدام از این حرف‌ها نیست؛ بلکه مولا طبیعتش به انگور کشیده [و کلام مولا مطلق است].»

رفع دست از ظهور پس از بیان صریح مولا

حالا آن آقا که با مولا دکتر رفته است، مولا به او می‌گوید: «آقا جان، برو انگور قرمز بخر!» در اینجا این آقا با خود می‌گوید: «عجب! پس من اشتباه

کردم.» لذا اینکه می‌گوید: «عجب!» یعنی من یک چیز دیگر فهمیده بودم. آن اوّلی می‌شود ظهور، این دوّمی می‌شود رفع ید از ظهور.

یا به آن کسی که می‌گوید: «باید انگور شانی بخریم»، مولا می‌گوید: «برو انگور سفید بخر!» در اینجا هم این آقا با خود می‌گوید: «هان! پس من اشتباه کردم.» اینکه پشت‌سرهم گفته می‌شود: «پس من اشتباه کردم»؛ یعنی رفع ید از ظهور؛ نه‌اینکه اینها می‌گویند: «ظهور عبارت است از القاء کلام به‌نحوی که قرائن بیاید رفع ید از ظهور کنند.» نه، کلام خودش مبهم است و اصلا ظهور ندارد.

لزوم فحص پیش از عمل به عام

لذا شما به عامّ قبل از فحص از مخصّص نمی‌توانید عمل کنید؛ چون همین‌قدر که شما ببینید که: «ما مِن عامٍّ إلاّ و قد خُصّ»؛ تمام عامّ‌هایی که آمده است، تخصیص خورده و در محاورات هیچ عامّی وجود ندارد که تخصیص نخورده باشد؛ همین برای شما این ذهنیّت را ایجاد می‌کند که تا وقتی که [بر عدم تخصیص] اطلاعی پیدا نکنید، دست به‌طرف این عامّ نبرید. وقتی اطلاع پیدا نکردید، تازه

برایش ظهور منعقد می‌کنید. حالاکه برایش ظهور منعقد کردید، یک‌دفعه می‌بینید بر خلافش یک قرینه یا یک تخصیص منفصل آمد.

پرسش نهایی درباره دو نوع تخصیص

حالا با توجه به مسائلی که عرض شد، ما باید ببینیم که مولا وقتی که عامّ مخصَّص به متّصل یا به منفصل می‌آورد، آیا با همدیگر فرق دارد یا ندارد؟ در مخصّص منفصل قضیه چطور است؟ در مخصّص متّصل چطور است؟

اللَهمّ صلّ علی محمد و آل محمد